



یک لالایی خواندنی

مریم محمدخانی

می‌دید، برای دیگران شرح داد، هیچ‌کس حرفش را باور نکرد. زهره این حرف را اولین بار به نزدیک‌ترین دوستش مینا گفت و بالاخره خبر در تمام شهرک پیچید. زهره می‌گفت دختری را می‌شناسد که موهای خاکستری دارد، دست‌هایش از آرنج به پایین سوخته و از همه مهم‌تر صد سال پیش مرده است!

نویسنده برای روایت کردن تاریخ در دل رمان و داستان دختری که صد سال پیش مرده، تمهیدی را برگزیده و آن استفاده از «میرزا جعفر خان منشی باشی» به عنوان یکی از راوی‌هاست. او از طرف نمایندگان مجلس مشروطه موظف است

گزارشی را در مورد وضعیت دختران قوچانی تقدیم مجلس کند. نویسنده به خوبی موفق شده لحنی مناسب را برای او برگزیند و کلماتی که استفاده می‌کند، کاملاً مناسب آن دوره تاریخی است: فقر و فاقه، راپورت، رئیس‌الوزرا و حسب‌الفرمایش و...

فصل‌هایی که منشی‌باشی روایت می‌کند خواننده را درگیر می‌سازد، عاطفه او را بر می‌انگیزاند تا نگران سرنوشت دختران قوچانی و میرزا جعفر خان شود. مانند فصلی که میرزا جعفر خان و گروه همراهش، در خانه مردی روستایی مهمان می‌شوند. تصویری که میرزا جعفر خان از فقر مردم روستا ارائه می‌دهد، تصویری است تکان‌دهنده و تأثیربرانگیز.

«دقایقی که گذشت، صاحبخانه با دیگچه‌ای در دست آمد و خجالت‌زده و مستأصل، در حالی که چشمی به ما داشت و چشمی به دیگ برنج، خواهش کرد هر وقت خواستیم برنج‌مان را آبکش کنیم، آبش را دور نریزیم و آن را به او بدهیم. ما هم پذیرفتیم. اما نفهمیدم که آب برنج به چه کار او می‌آید.

القصة... لختی که گذشت، به قربانعلی گفتم که برو و ببین که با این آب برنج چه می‌کند. کمی بعد قربانعلی برگشت و گفت که صاحبخانه و عیال و سه‌اولادش آب برنج را در پیاله‌ها خالی کرده و در آن سیوس جو و ارزن ریخته و با میل می‌خورند. دلم به درد آمد از فقر و فاقه این خانواده.» (ص ۳۵)

دو راوی دیگر، مینا و زهره، دو هم‌کلاسی هستند از طبقات فرهنگی متفاوت. مینا در خانواده‌ای فرهنگی بزرگ شده، خانواده‌ای که اهل کتاب و مطالعه است. او در فصل‌های مربوط به خود از



لالایی برای دختر مرده. حمیدرضا شاه‌آبادی. تهران: افق، ۱۳۸۶. ۱۰۰ ص. ۲۰۰۰۰ ریال.

لالایی برای دختر مرده نامی است که حمیدرضا شاه‌آبادی برای کتابش برگزیده. زمانی که قصد دارد ماجرای دختران قوچانی و فروخته شدن آنها را در صد سال قبل به کمک چهار راوی «من»، مینا، زهره و میرزا جعفر خان منشی باشی به جامعه امروز پیوند بزند. داستان با تصویر کردن موقعیت شهرک ارغوان آغاز می‌شود؛ شهرکی نیمه ساخته که شب‌ها

صدای زوزه سگ در آن به گوش می‌رسد. با وجود اطلاعات دقیقی که راوی از مکان و موقعیت این شهرک ارائه می‌دهد، محل وقوع داستان حالتی وهم‌آلود دارد. حالتی که با کمک توصیف‌های نویسنده و تأکید چند باره بر مرگ مهندس ارغوان که در جریان ساخت این شهرک سقوط کرده، ایجاد می‌شود. انگار شهرک ارغوان جایی فراتر از زمان و مکان، محلی است که بستر مناسب وقوع اتفاقات غیرمنتظره را فراهم می‌آورد و به خواننده برای باورکردن اتفاقات داستان کمک می‌کند. «فضای شهرک ارغوان با ساختمان‌های نیمه‌ساز و خالی‌اش، با خاطره سقوط مرگبار سازنده‌اش از طبقه پنجم بلوک سیزدهم و با سکوت سنگینی که همیشه در آن جریان داشت وهم‌آور بود.» (ص ۱۱)

برگزیدن «من» به عنوان اولین راوی در فصل اول باعث می‌شود خواننده به کشف هویت «من» که می‌تواند خود نویسنده باشد و به دست آوردن اطلاعات بیشتری از او علاقه‌مند شود. در میانه داستان مشخص می‌شود «من» نویسنده‌ای است که دست‌نوشته‌هایی در مورد دختران قوچانی یافته و آن را برای چاپ در اختیار پدر مینا قرار داده است. در حقیقت این دست‌نوشته‌هاست که داستان را شکل می‌دهد و سرنوشت تمام شخصیت‌ها پیرامون حکیمه، یکی از همان دختران قوچانی که صد سال پیش مرده است و هیئتی شبح‌وار دارد، به هم پیوند می‌خورد.

ضربه پایانی فصل اول که در پشت جلد هم نقش بسته، خواننده را وا می‌دارد داستان را دنبال کند و هر چه زودتر به اتمام برساند. «وقتی زهره، یکی از دخترهای کلاس دوم دبیرستان آن چه را که

کتاب‌های مورد علاقه‌اش نام می‌برد. به قصه‌های مجید، لک‌لک‌ها بر بام، دو خرماي نارس و خواهران غریب اشاره می‌کند. این ارجاعات بیرونی، باعث عمق بخشیدن به شخصیت مینا شده است. او رابطه‌ای تفاهم‌آمیز با والدین و برادرش دارد، برخلاف زهره که انگار بین چهار برادرش گم شده. کسی به او توجه نمی‌کند، «خال‌بند» صدایش می‌کنند و هر چه از حکیمه، دختری که از صد سال پیش آمده تا خانواده‌اش را پیدا کند، حرف می‌زند کسی حرف‌هایش را باور نمی‌کند. دختری که هروقت بخواهد از پنجره بیرون می‌پرد و در هوا غیب می‌شود و دوست دارد زهره موهایش را شانه کند و برایش قصه بگوید. از فصل‌های درخشان کتاب، داستان زندگی حکیمه است که در نهایت ایجاز از زبان زهره بیان می‌شود. همچنین فصلی که در آن زهره فضای خانه‌شان را در غیبت خودش ترسیم می‌کند. گویی زهره عکس‌العمل افراد خانواده را در مقابل فرار از خانه در ذهن مرور می‌کند:

«تا ساعت ۹ صبح در خانه ما همه بیدار خواهند شد. اول مادرم بیدار می‌شود و سماور را روشن می‌کند. بعد پدرم بیدار می‌شود، صورتش را می‌شوید و میل‌های قدیمی‌اش را بر می‌دارد، شروع می‌کند به ورزش. همان زیر میل‌ها صدا می‌زند: "ناصر... قادر... یاور... نادر... بلند شید دیگه، لنگ ظهره". و تازه آن وقت مادر به صرافت من می‌افتد و صدا می‌زند: "پاشو دیگه زهره، چه قدر می‌خوابی!"

نه او و نه پدر جوابی نخواهند شنید. آن وقت بعد از چند ثانیه مادر دوباره صدا می‌زند: "زهره، مگه با تو نیستم؟ پاشو کمک کن، سفره رو بنداز." (ص ۱۲۵)

انتخاب دو دختر نوجوان به عنوان دو راوی از چهار راوی و تفاوت‌های فرهنگی بین خانواده‌هایشان، به نویسنده این امکان را می‌دهد که زمینه‌ای برای طرح مسائل اجتماعی مانند تبعیض، دختران فراری و تفاوت‌های طبقاتی فراهم کند. هر چند گاهی سخنان او رنگ شعار می‌گیرد، مثل گفت و گوهایی که در صفحات ۹۸

و ۹۹ پیرامون جنگ در عراق و افغانستان در خانواده مینا در می‌گیرد. ریتم تند و جملات کوتاه کتاب علاوه بر این که باعث می‌شود خواننده خسته نشده و کتاب را با علاقه دنبال کند، زبانی یکدست را به وجود آورده که حتی وقتی زمان به عقب بر می‌گردد و داستان از زبان فردی در صد سال پیش روایت می‌شود، به یکدستی کتاب لطمه‌ای وارد نمی‌شود. به عبارت دیگر، خواننده حس نمی‌کند که با اثری دو پاره روبه‌رو شده است.

نویسنده با طرح نظریه نسبیت اینشتین از قول برادر مینا استفاده جالبی از این نظریه کرده:

«محسن گفت: یعنی زمان دیگه. همون بُعد چهارم. یعنی زمان بعد از طول و عرض و ارتفاع، بُعد چهارم هر چیزه و تو می‌تونی همون طور که در مکان حرکت می‌کنی در زمان هم حرکت کنی، عقب بری جلو بیایی، می‌فهمی که؟» (ص ۴۲)

حمیدرضا شاه‌آبادی با طرح این نظریه، هم خواننده‌اش را با اطلاعاتی که در اختیارش می‌گذارد، غافلگیر می‌کند و هم بستر مناسبی فراهم می‌کند برای گذر مداوم از دیروز به امروز، تا جایی که مرز تاریخ، مرز واقعیت و خیال در هم می‌آمیزد:

«چه کار داشتم که خورشید همیشه می‌درخشد. وقتی زمین به خورشید پشت می‌کرد برای من شب می‌شد. خورشید دیگر وجود نداشت، به من چه که در آن طرف کره زمین مردم خورشید را می‌دیدند... اگر زمان مثل یک تابلو باشد که همه لحظات گذشته و حال و آینده همزمان روی آن وجود دارد و هر کس بتواند هر جا را که خواست نگاه کند، من می‌خواهم فقط گوشه خودم را نگاه کنم. خیلی سخت است که آدم تمام تاریخ را روی شانه‌اش بار کند.» (ص ۱۲۲)

در پایان باید به این نکته اشاره کنم که لالایی برای دختر مرده، برنده جوایز مختلفی شده است از جمله «هشتمین جایزه ادب شهید غنی پور» و جایزه «سیزدهمین دوسالانه کتاب کودک و نوجوان کانون پرورش فکری».



شعرهایی برای شهر گمشده

کوچه‌های شهر ما. داوود لطف‌الله. تصویرسازی: فاطمه قربان. تهران: نشر شهر، ۱۳۸۷. ۱۲ ص. ۶۰۰۰ ریال.

خیلی خوب است در روزگاری که هنوز شعر کودک و نوجوان ما، از سر عادت بوی روستا و باغ می‌دهد، کسی پیدا شود و سعی کند نگاهی از منظر دنیا و زندگی شهری در شعر داشته باشد. این حسی است که در اولین نگاه با دیدن مجموعه‌کوچه‌های شهر ما به آدم دست می‌دهد؛ مجموعه‌ای که داوود لطف‌الله، شاعر کودک و نوجوان آن را سروده و به دست نشر شهر سپرده تا بیش از پیش بر این تصور باشیم که قرار است با شعرهای شهری برای مخاطب کودک سر و کار داشته باشیم. شش قطعه از ده شعر کوچه‌های شهر ما به طور مشخص فضای شهری دارند و به شکل ویژه به زندگی شهری و مسائل ناشی از آن می‌پردازند: جوجه‌کلاغی که از صدای ناگهانی بوق ماشین از شاخه پایین می‌افتد، پل هوایی‌ای که تنهاست و در حسرت ردپای عابران، کوچه‌هایی که شانه به شانه هم یک شهر را می‌سازند، گریه‌های کثیفی که در کوچه‌ها پخش و پلایند، رفتگری که در ساعت استراحت خود چرت می‌زند و بالاخره بچه‌ای که هر روز در نبود پدر و مادرش در منزل، به خانه عمه‌اش می‌رود. با توجه به این مضامین، می‌توان چنین قضاوت کرد که کوچه‌های شهر ما از نظر خلق فضا و شعرهای امروزی تا حدود زیادی موفق بوده است. البته در این میان باید اغماض کوچکی نیز نسبت به یکی دو شعر هنوز روستایی و کلیشه‌ای به خرج داد.

از نظر قالب، همه شعرهای کوچه‌های شهر ما باهم تفاهم دارند: همگی «چهارپاره» اند و البته این به خودی خود نمی‌تواند نقطه ضعف محسوب شود. مشکل از آنجا شروع می‌شود که تکراری بودن قالب، حرف‌های شاعر را نیز دچار تکرار می‌کند و او را وادار می‌کند درباره زنبوری که چشم بچه‌ای را نیش زده یا کمک به پیرزن برای حمل بار خریدش شعر بسراید: «یک پیرزن دیروز/ از کوچه رد می‌شد/ با خستگی می‌برد/ یک بسته را با خود...» این سه‌گانه‌گیری‌ها و در واقع بی‌توجهی‌ها به انتخاب قالب مناسب، در بخش‌های دیگر مثل زبان شعر نیز دیده می‌شود. بعضی از مصرع‌های شعرهای مختلف این مجموعه، دچار ضعف‌های بدیهی‌اند. برای نمونه: «چشم من از نیش/ باد کرده کم‌کم/ من فقط با یک چشم/ کوچه را می‌بینم...» که «کم‌کم» تنها به خاطر قافیه‌شدن با «می‌بینم» آمده و از نظر زمانی با فضای شعر مناسبت ندارد.

یا حتی به این نمونه دقت کنید که شاعر بعد از جان‌بخشی به «پل هوایی» از او با ضمیر «آن» یاد می‌کند: «چه قدر تنهاست/ پل هوایی / نه دوست دارد/ نه آشنایی / فقط پرنده / نشسته بر آن...» چنین مواردی سبب می‌شود که نتوانیم از این دفتر شعر به عنوان مجموعه‌ای یک‌دست و بی‌نقص یاد کنیم و با وجود زبان روان و امروزی شاعر، سعی او را در خلق شعرهای بی‌نقص، قرین موفقیت بدانیم.

شایان سپهر



سه گانه ادی دیکنز

افتضاح آباد؛ نمایش هولناک؛ روزگار طاقت فرسا. فیلیپ آردا. ترجمه فرزاد فرید. تهران: کتاب پنجره، ۱۳۸۷.

فیلیپ آردا، نویسنده سه گانه «ادی دیکنز»، از پرفروش‌ترین نویسندگان کتاب کودکان انگلستان در حال حاضر است. این دوره کتاب‌ها، با شوخی‌هایی درباره آثار چارلز دیکنز، نویسنده انگلیسی و فرهنگ دوره ویکتوریایی شکل گرفته است. ظرافت‌های زبانی خاص و بازی با کلمات که نویسنده در طول اثر تجربه کرده، آثار او را چنان خواندنی ساخته که هر یک به بیست و پنج زبان دنیا ترجمه شده است. این آثار اخیراً توسط کمپانی برادران وارنر، برای ساخت فیلم نیز انتخاب شده است. داستان در فضایی کمدی و عجیب و غریب شکل می‌گیرد و ما را با پسری ساده‌دل به نام ادی دیکنز همراه می‌کند که مجبور است خانه و پدر و مادرش را ترک کند و به سفری پرماجرهای برود. مقصد، افتضاح آباد است؛ یعنی خانه عمو خله و زن عمو ماد خله.

«ادی پرسید: این کیست آقا؟»

خان عمو گفت: سالی قاقم.

ادی پرسید: اسم‌اش را از آن حیوان خشک که بغل کرده گرفته؟

خان عمو گفت: منظورم قاقم بود پسره پر رو! آن خانم محترم

همسر من است، زن عمو ماد خله، زن عمو جان‌ات، و مسلماً به هیچ

وجه خل و چل نیست.» (کتاب اول، ص ۲۲)

دنباله ماجرا به کتاب دوم کشیده می‌شود. ادی که حالا به همراه

والدین‌اش در افتضاح‌آباد، همراه خان عمو و زنش زندگی می‌کند، عاشق دختری می‌شود که شبیه شتر است. ماجراهای خنده‌داری که پیش می‌آید، در واقع نوعی شباهت طنزآلود با **آرزوهای بزرگ** چارلز دیکنز پیدا می‌کند که کتاب را خیلی خواندنی‌تر می‌کند.

روزگار طاقت‌فرسا که کتاب سوم به آن نام خوانده می‌شود، ماجرای نقشه سفر ادی به امریکا است که خبرش مثل بمبی منفجر می‌شود.

سوری احمدلو

عقربه عدالت بعضی وقت‌ها

انحراف دارد

ترازوی **بالک‌ها**. هاینریش بل. ترجمه خسرو باقری. تهران: پژواک کیوان، ۱۳۸۶.

اگر به نظر تان خنده‌دار نمی‌آید می‌خواهم برایتان بگویم ترازو چیست و از این کار هدفی دارم. ترازو وسیله‌ای است برای اندازه‌گیری. دو کفه فلزی دارد در دو سوی میله‌ای عمود بر آن به نام شاهین. در موقع وزن کردن باید هر دو کفه ترازو در یک سطح قرار بگیرد. هم آن کفه‌ای که وزنه ترازو در آن قرار دارد و هم کفه‌ای که جسم در آن است. زمانی که هر دو کفه در یک سطح قرار گرفتند، عدالت رعایت شده و تقلب و کم‌فروشی و سر‌مشتی کلاه گذاشتن مردود شده است.

با این مقدمه می‌خواهم از ترازویی صحبت کنم که شاهین آن دستکاری شده و اندازه‌گیری در آن با تقلب انجام می‌شود. این ترازوی بی‌عدالتی که چندین سال سر چندین بچه را کلاه گذاشته و حاصل کار روزانه آن‌ها را غلط وزن کرده، در کتاب **ترازوی بالک‌ها** نوشته هاینریش بل حادثه‌ساز است و عامل بی‌عدالتی. اما ببینیم داستان چیست؟

پدر بزرگی خاطره‌ای را از سال‌های دور در یک ده دور افتاده در لهستان این‌گونه نقل می‌کند: همین که مدرسه تمام می‌شد بچه‌ها باید به جنگل می‌رفتند و بسته به فصل قارچ، آویشن، زیره، نعناع، گل انگشتانه و... می‌چیدند. یونجه‌ها را از زمین‌های کوچک جمع می‌کردند و همگی به خانه بالک‌ها می‌رفتند تا حاصل کار روزانه خود را بفروشند. این کار کمک خرجی بود برای خانواده. اما بالک‌ها که بودند؟ بالک‌ها خانواده‌ای اشرافی، ثروتمند و مالک بودند که کارگاه‌های کتان روستا به آنها تعلق داشت. در عمارتی اربابی زندگی می‌کردند و تنها ترازوی موجود در ده نزد آنها بود. همه بچه‌ها مجبور بودند آن چه در صحرا جمع می‌کنند به این خانواده بفروشند. نه ترازوی دیگری در ده بود و نه داوطلبی برای خرید محصولاتشان. همه مجبور بودند از یک ترازو پیروی کنند و هر کسی از این قانون سرپیچی می‌کرد خود و خانواده‌اش از کارگاه کتان اخراج می‌شد. از روزی که توجه پدر بزرگ - که در آن زمان یازده سال داشت - به ترازو و شاهین آن جلب می‌شود و از دستکاری آن و بی‌عدالتی

بالک‌ها باخبر می‌شود، حوادث داستان آغاز می‌گردد. داستانی با موضوع عدالت‌خواهی و حق‌طلبی. داستان اشاره‌ای دارد به دغدغه همیشگی بشر برای رسیدن به حق خود و می‌توان گفت خواننده نوجوان، ضمن لذت‌بردن از آن، به تفکر و اندیشیدن درباره عدالت‌خواهی برانگیخته می‌شود.

ژاله فروهر

زیر آسمان بزرگ دنبال چه

می‌گردی؟

زیر آسمان بزرگ. تریور رومین. ترجمه مجید عمیق. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶. ۴۸ ص. ۱۸۰۰۰ ریال.

خودت را بگذار جای پسرکی که یک روز پدر بزرگش او را صدا می‌کند و می‌گوید در صورتی که راز زندگی را پیدا کنی و برای من بیاوری تمام ثروتم را به تو می‌بخشم. آن وقت تو در برابر این پیشنهاد چه می‌کنی؟ اصلاً چه راه‌هایی برای پیدا کردن راز زندگی به نظرت می‌رسد؟ راز زندگی در چیست؟ در کار، در طبیعت، در نواختن ساز و موسیقی، در لابه‌لای سطرهای کتاب، در تلاش برای رسیدن به آن چه دوست داری، در مطالعه، در برنامه‌ریزی، در تماشای پرواز پروانه و یا شاید همه آن‌ها با هم؟ زندگی برای بزرگترها و کسانی که سال‌های زیادی را پشت سر گذاشته‌اند رازها دارد، اما پسر کوچک داستان زیر آسمان بزرگ برای پیدا کردن راز زندگی راهی به نظرش نمی‌رسید. از پدر بزرگ پرسید: «این راز کجاست؟» و پیرمرد گفت: «زیر این آسمان بزرگ.» به نظر تو این پاسخ راهی جلوی پای پسرک باز می‌کند؟ او به دنبال پیدا کردن راز زندگی به راه افتاد. سر راه به اتومبیل، درخت، لاک‌پشت، کشاورز و ویولن و... برخورد کرد و از آنها پرسید. هرکدام راز زندگی را از نگاه و چشم خود می‌دیدند. درخت در محکم‌بودن و پایداری در زمین، کشاورز در کاشتن دانه و نهال در مزرعه و... اینها جواب سؤال پدر بزرگ نبود، پسرک چه می‌بایست می‌کرد؟

او بزرگ شد و هم‌چنان به جست و جو برای کشف این راز ادامه می‌داد. بالاخره موفق شد ثروت پدر بزرگ را به دست آورد، اما چگونه؟ پاسخ این سؤال در خواندن داستان زیر آسمان بزرگ است. این کتاب نوجوان را با فلسفه زندگی آشنا، او را برای جست و جو کردن و کسب تجربه تربیت می‌کند. در ابتدای داستان احساس می‌کنی پسرک به دنبال ثروت پدر بزرگ و دنیای مادی به جست و جو می‌پردازد، اما هدف پدر بزرگ تربیت نوه‌اش برای کسب مهارت‌های زندگی است. نویسنده خودش تصاویر کتاب را کشیده و نقاشی‌ها با متن مثل دو برادر دوست داشتنی دستشان را دور گردن خواننده حلقه می‌کنند و او را در خواندن کتاب همراهی می‌کنند.

ژاله فروهر